

فصل اول



- عنوان کتاب: رونیا، دختر یک راهزن
- نویسنده: آسترید لیندگرن
- مترجم: نسرین و کیلی
- تصویرگر: ایلون ویکلند
- ناشر: نشر چشمه
- نوبت چاپ: اول - زمستان ۱۳۸۱
- شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۲۴۵ صفحه
- بها: ۱۹۰۰ تومان

○ سید مهدی یوسفی

«رونیا، دختر یک راهزن»، کتابی است از آسترید لیندگرن و گفتن ندارد که کتاب خوبی است. تصویرگری کتاب به عهده ایلون ویکلند بوده است. با نگاهی به کتاب، خواهید فهمید که بحث از تصاویر هم اضافی است. چیزهای دیگری هم هست که گفتن ندارد. پیش از همه این که لیندگرن کیست؟

نویسنده‌ای سوئدی که در ۱۹۰۷ میلادی به دنیا آمده است. کتاب معروفی دارد: پی‌پی جوراب بلند و کتاب دیگری به نام برادران شیردل که هم‌نسلان من، سریال تلویزیونی آن را در کودکی دیده‌اند.

نویسنده از معروفترین چهره‌های ادبیات کودک دنیاست. اگر از من بپرسید، می‌گویم بهترین نویسنده کودک و نوجوان. او علاقه زیادی به دختران قوی و موجودات افسانه‌ای دارد و همه این‌ها به سبب ملیت اوست.

نکته جالب این که نویسنده، نویسنده نبوده است، بلکه بچه‌دار - شاید خانه‌دار بوده. یک روز دخترش مریض می‌شود و او برای این که طفل بی‌کار نماند، بادهای برای قصه‌ای سر هم می‌کند؛ درباره دختری به نام پی‌پی جوراب بلند. از بخت خوب من، بچه لیندگرن با من هم عقیده بوده و آسترید لیندگرن نویسنده می‌شود.

در واقع، بعدها روزی که به علت شکستگی پا در خانه نشسته بود، شروع می‌کند به نوشتن کتاب

پی‌پی جوراب بلند، بعد هم آن را چاپ می‌کند. درست خاطر من نیست. شاید ناشر اول از کتاب خوشش نیامده بود و ناشر بعدی کتاب را چاپ کرده باشد. به هر حال، کتاب طرفداران خودش را پیدا می‌کند، بسیار هم معروف می‌شود و حالا حتی جایزه‌ای داریم به اسم این نویسنده سوئدی. لیندگرن مرده است. در دهه هشتاد یا نود و به هر حال «رونیا، دختر یک راهزن»، یکی از آخرین کتاب‌های او و کتاب خوبی است.

قصه خوب، قصه‌ای است که شروع خوبی دارد. آغاز همیشه مهم‌ترین بخش قصه است. کتاب از شب تولد رونیا آغاز می‌شود: از لحظه‌ای که لوویس (Lovis)، مادر رونیا، دراز کشیده و آواز می‌خواند تا راحت‌تر وضع حمل کند و بچه شادتری داشته باشد و مت پدر رونیا بالای سر اوست.

لوویس از مَت می‌خواهد که هارپی (Harpy) ها را از قلعه بتاراند. هارپی‌ها موجودات افسانه‌ای انسان - پرنده و وحشی هستند. مت بالای قلعه می‌رود و تیری به سوی آن‌ها پرتاب می‌کند. هارپی‌ها مت را مسخره می‌کنند و در رعد و برق، به پرواز خود ادامه می‌دهند. مت عصبانی می‌شود. لوویس بچه‌اش را به دنیا می‌آورد و او را پیش دوازده راهزن قلعه می‌برد. از میان همه راهزن‌ها، نودل پت (Noddle - Pete) بیش از همه مشتاق دیدن بچه است. او پیر است و می‌خواهد پیش از این که بمیرد، رئیس تازه

راهزن‌ها را دیده باشد.

البته، قضیه این قدرها هم ساده نیست. این انتخاب و پرداخت، استادانه است. در همین سطرهاست که لیندگرن، فضای نیمه اسطوره‌ای قصه را می‌سازد. حضور شخصیت‌های انسانی آن هم راهزن، در کنار هارپی‌های افسانه‌ای، از همان ابتدا خواننده را وارد دنیای معجون‌وار، اما ساده قصه می‌کند. داخل قلعه فضایی واقعی دارد. این مسئله موجب می‌شود خواننده، علی‌رغم راهزن بودن شخصیت‌ها، با آن‌ها همذات‌پنداری کند. در حالی که در بیرون قلعه، موجودات افسانه‌ای خونخوار، رعد و برق و تاریکی است. قواعد زندگی راهزن‌ها، همان قواعد زندگی انسانی است. آنها آبجو می‌خورند، پیر می‌شوند و با به دنیا آمدن بچه شادی می‌کنند. این مسئله موجب می‌شود که خواننده کم سن و سال، قواعد پیچیده افسانه‌ها را پیش رو نداشته باشد. راهزن‌ها دوازده نفرند و همه مطیع و دوستدار رهبر خود، مت.

از میان آن‌ها، نودل پت، برجسته می‌شود؛ زیرا او در ادامه قصه، شخصیت محوری (از میان دوازده راهزن) خواهد بود و خواننده از همان ابتدا، او را می‌شناسد و به خاطر سن بیشتر، همواره متمایز از بقیه راهزن‌هاست. رونیا رئیس بعدی راهزن‌ها خواهد بود. این را همه از لحظه تولد او می‌دانند. پس قدرت ارثی است و همه با این موضوع موافقتند. راهزن‌ها در قلعه مَت زندگی می‌کنند.

بچه دختر است. مت با دیدن او، بیش از حد خوشحال می‌شود و نمی‌تواند این موضوع را پنهان کند.

لوویس بچه را می‌آورد و می‌گوید که اسم او رونیاست. نودل پت بعد از این که لوویس می‌گوید اسم او را قبل از تولد انتخاب کرده‌اند، می‌پرسد اگر بچه پسر می‌شد، چه اسمی روی او می‌گذاشتند؟ لوویس می‌گوید: «وقتی تصمیم می‌گیریم اسمش را بگذاریم رونیا، خوب رونیا هم به دنیا می‌آید.» نودل پت می‌خواهد بچه را بغل کند. مت طوری بچه را به او می‌دهد که «انگار تخم طلا به دست او می‌دهد». پیرمرد می‌گوید وزنی ندارد و بچه را به هوا پرت می‌کند. مت از حرف او ناراحت می‌شود و بچه را می‌قاچد. راهزن‌ها حساب کار خود را می‌کنند. و اظهارنظری درباره بچه نمی‌کنند. آن‌ها به سلامتی او شراب می‌نوشد و مت می‌گوید که این بچه، دمار از روزگار بورکا (Borka) درخواهد آورد و نودل پت می‌گوید که بورکا بچه‌دار نمی‌شود و حالا این بچه، برگ برنده مت است.

صدای صاعقه‌ای بچه را می‌ترساند و بچه گریه می‌کند. مت دست پاچه می‌شود، اما لوویس به بچه شیر می‌دهد تا ساکت شود. نودل پت حدس می‌زند که صاعقه جایی را خراب کرده باشد. در این سطرها، لیندکرن تأکید می‌کند که مت و لوویس از قبل می‌دانسته‌اند که بچه دختر است و این مایه خوشحالی آن‌هاست و نه مایه ناراحتی‌شان. علاوه بر آن، شخصیت زودجوش، عصبی و مهربان مت و شخصیت قوی استوار و عاقل لوویس (زنی که بعد از بچه دار شدن، بلافاصله از جا برمی‌خیزد و به مت می‌فهماند بچه چه می‌خواهد)، در همین آغاز قصه روشن می‌شود. علاقه مت به رونیا، با اغراق فراوانی پرداخت می‌شود. تا بعدها تقابل رونیا و مت، بتواند تقابل محکمی باشد و در لحظه‌های دعوی رونیا و مت، عصبانیت و ناراحتی مت، بیش از آن که علیه رونیا باشد، حسرت مت به حساب بیاید.

بنابراین، پایه یکی از تقابل‌های اصلی روایت، از همین فصل ریخته می‌شود و پایه تقابل اصلی روایت نیز بلافاصله در سطر بعد، بورکا راهزنی که رقیب مت است، در همین بخش معرفی می‌شود و کینه همه راهزن‌ها از او نیز به زبان می‌آید. این ورود، ورودی به جا و دقیق است. در میان صحبت‌ها و در جایی طبیعی، مت نام بورکا را به زبان می‌آورد و از همان ابتدا آرزو دارد که رونیا دمار از روزگار بورکا درآورد؛ اتفاقی که پیش‌بینی آن توسط مت، اولین تعلیق قصه را در فصل ابتدایی کتاب رو می‌کند. این تعلیق تا پایان کتاب ادامه می‌یابد و با نافرمانی رونیا از پدر، قصه را شکل می‌دهد.

اهالی قلعه، صبح می‌فهمند که قلعه به دو نیم

شده و صدای مهیب دیشب ناشی از این واقعه بوده است. نویسنده می‌گوید: «از بلندترین کنگره قلعه تا عمیق‌ترین سردابه سیاهچال، به دو نیم شده و پرتگاهی بین آن‌ها ایجاد شده بود. (ص ۱۷) مت عصبانی می‌شود، اما بلافاصله می‌گوید که آن طرف، فقط هزارتوهای بی‌استفاده بوده است.

پس دلیلی ندارد که ناراحت شوند و یادآوری می‌کند که نودل پت، یک بار در آن هزارتوها گم شده و تا پای مرگ رفته است. نودل پت از این یادآوری خوشحال نمی‌شود. زندگی آن‌ها دوباره به حالت عادی بازمی‌گردد؛ با این تفاوت که یک بچه دوست‌داشتنی هم به جمع‌شان اضافه شده و وقتی راهزن‌ها به قلعه می‌آیند، او را می‌بینند که پوره می‌خورد و چهار دست و پا راه می‌رود. رونیا وقت پوره خوردن، آن را به صورت پدرش می‌ریزد. البته بار اول، با خنده راهزن‌ها رونیا می‌ترسد، اما بعدها به تدریج می‌فهمد که این کار مایه تفریح است و آن را تکرار می‌کند. لوویس وقتی مت را در این حالت می‌بیند، می‌گوید کسی باور نخواهد کرد که مت راهزن باشد و بورکا اگر مت را در این حالت ببیند، به او خواهد خندید. مت جواب می‌دهد که اگر بورکا بخندد، خود او ساکتش خواهد کرد.

در این بخش، لیندکرن تولد رونیا را به یک اسطوره بدل می‌کند. در شب تولد او، قلعه به دو نیم می‌شود؛ آن هم به علت صاعقه. حقیقت این‌جاست که صاعقه نمی‌تواند قلعه‌ای را به دو نیم کند و در واقع، این اتفاق یک امر اسطوره‌ای است؛ امری که لیندکرن نیز در نوشتار خود آن را پیاده می‌کند. توصیف او از نصف شدن قلعه، بیش از حد بر غیرواقعی و غیرطبیعی بودن این اتفاق صحنه می‌گذارد.

چنین اتفاقی در اسطوره‌ها،

باورهای دینی و اقوال عامیانه، همواره در لحظه تولد یک شخصیت اسطوره‌ای وجود دارد؛ همان‌طور که در شب تولد پیامبر(ص)، طاق کسری و در لحظه‌ی تولد علی(ع)، خانه کعبه ترک می‌خورد. در هر حال چنین اتفاقی، نشانه‌ای است که هدف از تولد شخصیت را برجسته می‌کند.

حضور شخصیت‌های انسانی آن هم راهزن،

در کنار هارپی‌های افسانه‌ای،

از همان ابتدا خواننده را وارد دنیای معجون‌وار،

اما ساده قصه می‌کند

نویسنده از راه‌های متعددی

برای بسط قصه استفاده می‌کند.

او با بیان نادانی رونیا، به این موضوع می‌رسد

که او همیشه در قلعه است



پیامبر، تمدن ایرانی پیش از اسلام و امام علی(ع)، بت‌پرستی و کفر قبایل عرب را از بین می‌برد. به همین ترتیب، رونیا هم نقطه پایان قصه مت خواهد بود.

این نماد، بعدها به اصلی‌ترین نماد قصه بدل می‌شود. بورکا وقتی از طرف داروغه تحت فشار قرار می‌گیرد، پنهانی به نیمه دیگر قلعه مت می‌رود. بدین ترتیب، شکافی که تولد رونیا موجب آن بوده است، حدفاصل مت و بورکا قرار خواهد گرفت و پایه‌ای برای پیوند دو گروه راهزن در پایان کتاب خواهد شد.

مت این شکاف را شکاف جهنم می‌نامد؛ شکافی که باقی‌درگیری‌های داستان، در دو سوی آن انجام می‌گیرد. آن سوی قلعه برای یاران مت، یادآور مرگ و سردرگمی است.

بنابراین، با قرار گرفتن افراد بورکا در آن بخش، اتفاق اصلی داستان، همراه با جبهه‌بندی کاملی صورت می‌گیرد و نودل پت، کسی است که یک بار به آن جا رفته.

در واقع همین نودل پت، در پایان تنها راهزن گروه مت است که با تلفیق دو گروه موافق می‌کند و بانی اصلی تلفیق و اتحاد راهزن‌ها علیه داروغه می‌شود.

در این‌جا با اشاره‌هایی به زندگی روزمره راهزن‌ها، ذره ذره رشد رونیا را نشان می‌دهد، به این ترتیب، نشان دادن رشد رونیا باعث نمی‌شود که نویسنده مجبور شود از قیدها و عبارات نشان دهنده گذر زمان استفاده کند. بدیهی است که آوردن عبارت‌هایی چون «زمان می‌گذشت و رونیا روز به روز بزرگ‌تر می‌شد» یا «رونیا ذره‌ذره فلان کار را یاد گرفت»... شیوه‌های کهنه و غیر قابل استفاده‌ای هستند که متن را به گزارش نزدیک می‌کنند. در حالی که نشان دادن چهار دست و پا راه رفتن بچه، بعد از کار راهزن‌ها و آن هم درست بعد از این‌که نویسنده با عبارت «زندگی در قلعه مت، دقیقاً مانند گذشته ادامه یافت.» (ص ۱۸) اشاره‌ای روایی و ضمنی به گذر زمان می‌کند و در عین حال، متن را از گزارشگری دور و به قصه‌گویی مدرن نزدیک می‌سازد. در همین حال، در میان گفت و گوهایی که با فعل استمراری روایت می‌شوند، راوی به طور مستقیم وارد زندگی بورکا می‌شود.

«و اما بورکا. بورکا دشمن بزرگ بود... راهزن‌ها، چه راهزن‌های بورکا، چه راهزن‌های مت - حداقل از نظر آن‌ها که دارایی‌شان به غارت می‌رفت، تفاوت چندانی با هم نداشتند، اما از نظر مت و بورکا تفاوت چشمگیر بود.» (ص ۲۰ - ۱۹) رونیا از این مسائل خبر ندارد. او تمام زندگی خود را در قلعه می‌گذراند و قلعه آن قدر بزرگ هست که او در آن احساس دل‌تنگی نکند. او

راهزن‌ها و آوازهای‌شان را دوست دارد و آن قدر به این آوازه‌گوش می‌کند که همه را حفظ می‌شود و رقص دور آتش را یاد می‌گیرد. بعد از رقص، راهزن‌ها روی میز می‌افتند تا آبجو بخورند رونیا زیر میز با کاج‌ها بازی می‌کند و تصور می‌کند که کفش راهزن‌ها بزهای او هستند. او بزها را در طولیه دیده است. وقتی لوویس برای دوشیدن می‌رود، او را هم می‌برد. پس از این، نویسنده می‌گوید که همه آن‌چه رونیا می‌شناسد، همین‌هاست و چیزی از بیرون قلعه مت نمی‌داند.

مت به این نتیجه می‌رسد که موعد فرا رسیده است و از لوویس می‌خواهد که او را بیرون بفرستد و لوویس در جواب می‌گوید: «عجب بالاخره تو هم فهمیدی. اگر دست خودم بود، خیلی وقت پیش‌تر این کار را می‌کردم!» (ص ۲۱)

این شیوه برای توضیح زندگی بورکا نیز شیوه‌ای مناسب است. اگر نویسنده بعد از اولین بار که نام بورکا را می‌آورد، شروع می‌کرد به تعریف تقابل بورکا و مت، نمی‌توانست از دام تصنع بگریزد و اگر دیرتر وارد زندگی او می‌شد، این نام خاص، بدون توضیح، آزاردهنده می‌بود. در این بخش، آن هم بعد از آوردن گفت‌وگویی با فعل استمراری که قابلیت توضیح تقابل‌های طولانی را ایجاد می‌کند، به توضیح مسئله بورکا می‌پردازد و بلافاصله اشاره می‌کند که به هر حال، راهزنی امری اشتباه و غیراخلاقی است و رونیا نمی‌داند این اعمال چه معنی می‌دهند.

بدین ترتیب، گامی به سوی توجیه طغیان رونیا برمی‌دارد. هم‌چنین با این توضیحات، جبهه‌بندی کاذب، اما استوار قصه را نشان می‌دهد. در این بند، نویسنده از راه‌های متعددی برای بسط قصه استفاده می‌کند. او با بیان نادانی رونیا، به این موضوع می‌رسد که او همیشه در قلعه است. از این راه و با نشان دادن زندگی دوروبر رونیا و تعامل رونیا با اتفاقات قلعه، قد کشیدن رونیا را شرح می‌دهد و بعد باز با یکی از تعاملها به محدودیت زندگی رونیا باز می‌گردد، بر آن تأکید می‌کند و بالاخره به مت و لوویس می‌رسد که تصمیم دارند رونیا را به بیرون از قلعه بفرستند. در همه این صحنه‌ها، رونیا در حال تقلید از اعمال راهزن‌ها تصویر می‌شود؛ به طوری که با این سطور می‌فهمیم که رونیا به سنی رسیده است که آواز بخواند و برقصد.

پس باید گفت که رونیا دیگر بچه نیست. در همین لحظه است که لوویس و مت طبق معمول با توافق همدیگر، به این نتیجه می‌رسند که رونیا باید از خانه بیرون برود. پس از این تصمیم، گفت‌وگویی بین مت و رونیا اتفاق می‌افتد. که اولین نقطه معرفی شخصیت اصلی قصه است و نقطه پایان فصل اول.

در این گفت‌وگو، شیوه تربیت مت و رفتار وحشیانه و مقتدرانه رونیا به خوبی پیداست. در عین حال، با این گفت‌وگو زندگی رونیا در جنگل آغاز می‌شود که بهترین انتخاب برای پایان فصل اول است. علاوه بر همه این‌ها، این گفت‌وگو نشان‌دهنده محیط جنگل و خطرهای آن نیز هست؛ خطرهایی که تا پایان قصه، سازنده همه خرده روایت‌ها خواهند بود. از آن‌جا که این قصه نیز قصه‌ای است تک خطی و با کنش‌های روایی کم (در خط اصلی روایت)، نیاز زیادی به خرده روایت‌ها دارد. این خرده روایت‌ها اگر چه در این بخش شکل می‌گیرند، پایه اولیه‌شان در همان صحنه ابتدای قصه است؛ جایی که انسان به عنوان نیروی مبارز با تیرگی، خشونت و ناشناخته بودن طبیعت معرفی می‌شود. رونیا تا پایان قصه، با این تیرگی در جدال خواهد بود.

ابتدا یکی دو مورد که مت باید به او می‌گفت. پس به رونیا گفت: «مواظب هارپی‌های وحشی و کوتوله‌های خاکستری و راهزن‌های بورکا باش!»

رونیا گفت: من از کجا هارپی‌های وحشی و کوتوله‌های خاکستری و راهزن‌های بورکا را بشناسم؟

مت گفت: خودت می‌فهمی. و رونیا جواب داد: باشد.

مت گفت: مواظب باش که توی جنگل گم نشوی

رونیا گفت: اگر گم شدم، چه کار باید بکنم؟

مت گفت: راه درست را خودت پیدا کن.

رونیا گفت: مواظب باش توی رودخانه نیفتی

رونیا گفت: اگر افتادم، چه کار کنم؟

مت گفت: شنا کن.

رونیا گفت: مواظب باش قل نخوری بیفتی

توی شکاف جهنم...

رونیا گفت: اگر قل خوردم افتادم، چه کار کنم

مت گفت دیگر کاری ازت ساخته نیست. و بعد نعره‌ای سرداد که انگار همه مصیبت‌های عالم در قلب او رخنه کرده است. وقتی نعره زدن مت تمام شد، رونیا گفت: خیلی خوب، تو شکاف جهنم نمی‌افتی. باز هم چیزی هست که باید بدانم؟

مت گفت: معلوم است که هست. اما خودت یواش یواش می‌فهمی. حالا برو.» (صص ۲۳ - ۲۱)

نعره مت، وقتی رونیا می‌پرسد که اگر در شکاف جهنم افتاد، چه کند، در واقع دلسوزی مت را نشان می‌دهد در اوج تربیت فاخته‌وارش و نیز نشان‌دهنده امر غیرطبیعی دیگری است. این نعره در واقع، در معنایی سمبولیک، ابتدای غصه‌های مت است.

پس از پیوستن رونیا به بورکا، فصل همین‌جا تمام می‌شود.